۷۸۶

نحمدہٗ و نصلی علی رسولہ الکریم



اہل دانش کہ بدانند بجان قدر سخن	تحفۂ سعد شمارند گلے نو ز چمن

تحفۂ سعد

نے گل افسردہ شود دیر نہ ماند بہ بہار	از خزان گم نشود تازگیِ این گلشن
مخزنِ نعت و مناجات قصائد چون دید	گفت ہاتف پیِ سالش کہ دلِ شعر و سخن

سنہ ۱۳۲۰ھ

من تصنیف میرزا سعد الدین احمد صاحب سابق اکسٹرا اسسٹنٹ کمشنر
کشمیر

در مطبع مفید عام آگرہ باہتمام محمد قادر علیخان صوفی طبع شد

سنہ ۱۳۲۱ھ

نوٹ:-

مرزا سعد الدین سعد فرزند واحد میرزا غلام محی الدین صاحب مرحوم

سال پیدائش 1289ھ -

1936 بکرمی میں تحصیلدار بڈگام تھے عمر پچیس سال سے زیادہ نہ تھی

1899ء تشریف آوری علامہ شبلی در سری نگر - علامہ نے مرزا کی

تعریف میں قصیدہ لکھا ہے

خامۂ مخدوم من و یار من و یار دیرین من میرزا سعد کہ در شہر امیر الامرا ست

آنچہ با من ز سر شفقت نوازش کردہ است بر جان من و بے نوا ز من بر معاش

نگاشت

وفات بہ عمر 45 سال - ۱۱ مارچ 1896ء

1988
1896
92

رشید

25/8/90

٧٨٦

نحمدہ و نصلی علی رسولہ الکریم

اہل دانش کہ بدانند بجان قدر سخن	تحفۂ سعد شمارند گلے نو زِ چمن

تحفۂ سعد

نے گل افسردہ شود دیر نماند بہ بہار	از خزان گم نشود تازگیِ این گلشن
مخزنِ نعت و مناجات قصائد چون دید	گفت ہاتف پیِ سالش کہ دلِ شعر و سخن

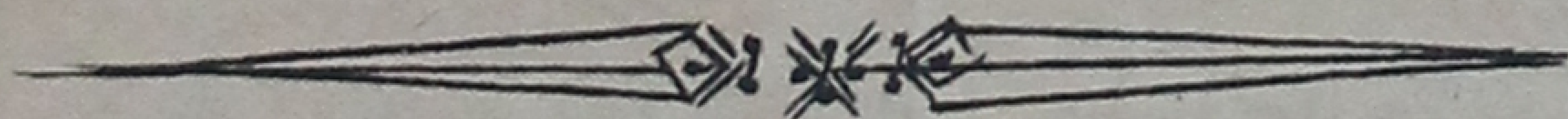
سنہ ۱۳۲۰ھ

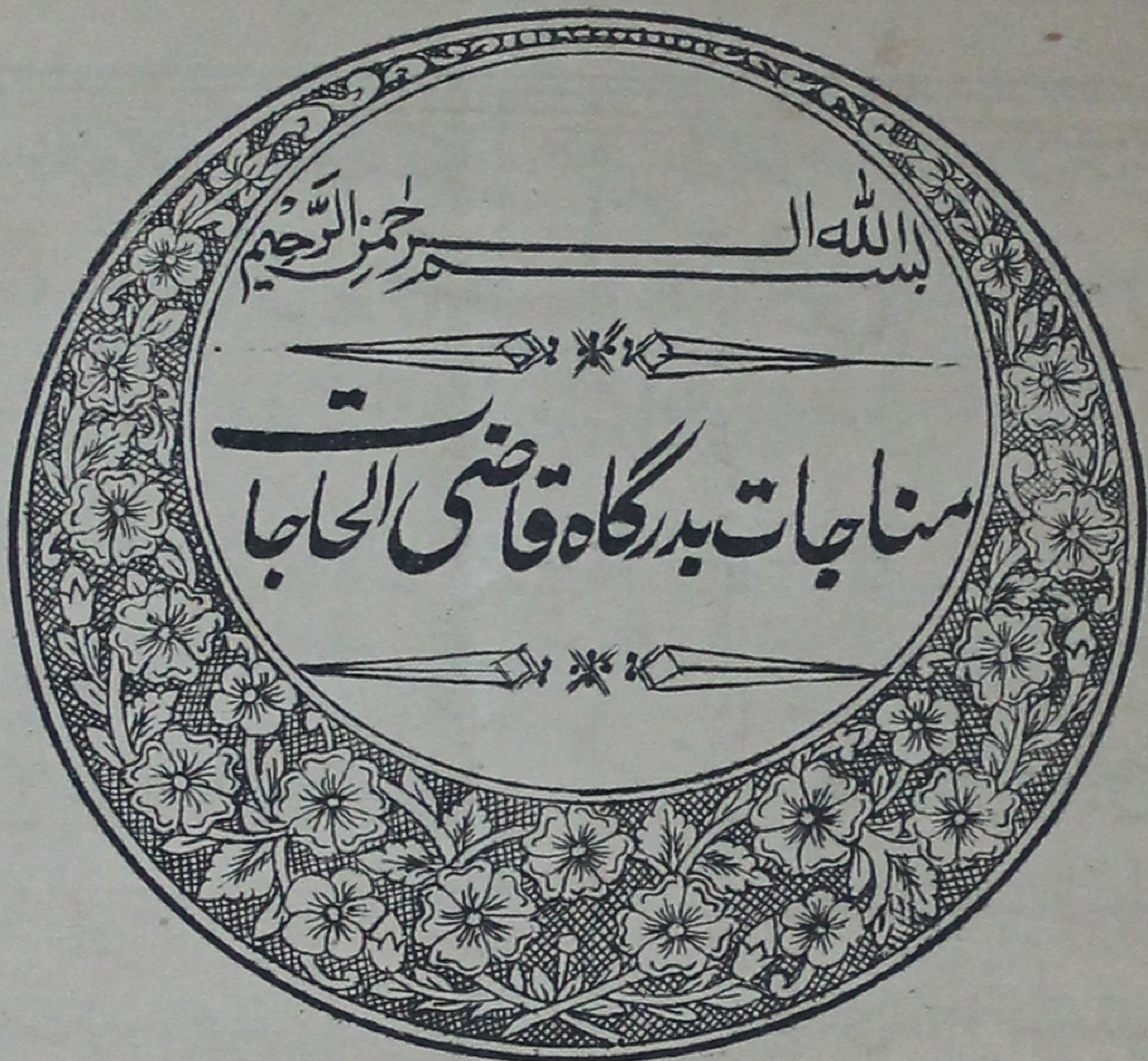
من تصنیف میرزا سعد الدین احمد صاحب سابق اکسٹرا اسسٹنٹ کمشنر کشمیر

در مطبع مفید عام آگرہ باہتمام محمد قادر علیخان یحیائی طبع شد

سنہ ۱۳۲۱ھ
1903

فہرست مضامین





یا رب از دودِ گنه شد تیره لوحِ دل مرا	کن بنورِ معرفت روشن دلِ غافل مرا
بسکه بی یادت بسر بردم بغفلت هر دمی	بر دمم تیغی زند هر دم دمِ قاتل مرا
تا نگردد یادِ تو وردِ دلم در روز و شب	وا نگردد هرگز از دل عقدهٔ مشکل مرا
کی بغیرت رو بغیرت آورم راهم نما	سوی خود غیرت که باشد هادی کامل مرا
میدهد از رحمتت لا تقنطوا هر دم صلا	پردهٔ غفلت شود یک دم از ان حائل مرا
دردِ عصیان به نگردد جز دوای عفو تو	درد را درمان تو ده آسان کن این مشکل مرا
بر درِ هر سر نهم سر غیرِ حق را سر دهم	کی شود زائل ز جبهه این خطِ باطل مرا
گر دلِ دیوانه را شوری ز عشقِ خود دهی	نیست باک ار کس که گوید کاهل و جاهل مرا
این تنِ افسرده را سوزی ز مهرِ خود ببخش	تا شود با سوزِ عشقت سازشی حاصل مرا
گرچه از سوزِ درون دل خون چو مجنون گشته ام	مانده دل در بندِ فکرِ لیلی و محمل مرا
خواهد از بارِ تعلق گرچه آزادی دلم	مانده از آز و هوا چون سرو پا در گل مرا

رنج رنجوری و ناچوری ز جور دور چرخ — این شده حاصل ازین عبرتکده منزل مرا
گشته ام یا بار غفلت غرق دریای گناه — در نظر ناید بغیر از فضل تو ساحل مرا

یا رب از فضل و کرم رحمی بحال زار سعد
بندل کن آسوده گردان این تن بیدل مرا

قصیده در نعت

در نعت حضرت سید المرسلین

ای به چرخ اجتبا ذات تو رخشان آفتاب — وی به برج اصطفا قدر تو چون تابان شهاب
بود در مبدأ وجودت از وجوب کائنات — ذات پاکت هست موجودات را لُبِّ لباب
گر نه مهر ذات تو بودی غرض از کن فکان — هم مکین و هم مکان ماندی چو شب اندر حجاب
از پی نظم جهان کرده است استاد ازل — شاه بیت ذاتت از دیوان هستی انتخاب
آدم اندر غم عتاب حق بحیثیت شد ملول — هم به یمن نام تو گشته دعایش مستجاب
پیشوای انبیا سالار جمیع اتقیا — خاص محبوب خدا هستی تو ای عالیجناب
انبیا را ذات پاک تو امام است ای همام — اتقیا را از فیوض نام تو صد فتح باب
کیست غیرت کو بغیرت روز محشر دم زند — دافع هر شر توئی ای شافع یوم الحساب
نعت تو طٰه و یٰسین و الم نشرح سزد — بلکه در نعت تو قرآن هست از ام الکتاب
گشته از اسری لعبده قاب قوسین حاصلت — عقل اول شد ز تلمیذ رکابت فیضیاب
عرش سیرای طایر قدس و مکین لامکان — یافت از فیض قدومت باغ جنت آب و تاب
در حق تبعیت حق گفت من یطع الرسول — قد اطاع الله که باشد پس ز حکمت روی تاب
روضهٔ پاکت که رضوان میکند زان کسب نور — مرجع شاهان عالم مامن هر شیخ و شاب
آسمان بهر طواف در گهت دایم روان — از شکوهت آمده قایم زمین بر سطح آب

بهر دفعِ مشرکان واز بهر رفعِ هر گمان
در کفت آمد حجر اندر تکلم هم شجر
شد دلِ حنانه شق از شوق وآمد در انین
یا نبی لاتاکلوا منی منم مسموم گفت
غیر یا لیش مر همه اعضاے او داده رفاه
عاشقانت سیرِ جنت عار میدارند عار
زهرِ دوزخ هیچ تاثیرے نمی وارد اگر
آنکه منشور تو دارد گرچه با عصیان بود
وصفِ مهرت چون کنم باشد دلِ احباب خوش
نعتِ تو گفتن چه یاراے بنی آدم بود
من کجا و فکرِ نعتت از کجا کز مدحتت
حرفے از دیوانِ نعتت کی شود طے گر کنم
به که حالِ قومِ را سازم بیان کز رنج آن
دمبدم بر با ضعیفان از حوادث صد هجوم
چرخِ پر کین در کمین و غفلتِ قوم اینچنین
غیرت و قومی حمیت اتفاق و علم و حلم
جمله از ادبار و بختِ شومِ قومِ ناخلف
در جهان تهذیبِ اسلامی مسلّم بود لیک
در جهان از علم معقولات و منقولاتِ ما

در بیان بعض معجزات

معجزاتت هر زمان گشتند ظاهر بے حساب
سبز شد وستی و گشت از ساز و برکت باریاب
کاؤ خا از هجرت ای پشتبانِ شیخ و شباب
کرده یک حیالهٔ بزغالهٔ را چون کباب
زالتهابِ نار مربوطالب از یمنِ لعاب
گر ز دستِ پاکِ خود بخشی نه از کوثر شراب
بخشی از عینِ عنایت نوشدارو از لعاب
همدمِ رضوان شود مالک کند زو اجتناب
نامِ قهرت چون برم گردد گلِ حاسد خراب
ور نبی گفتا ترا یزدان لعمرک در خطاب
عقلِ کل دم زن زلا احصی شده بی ارتیاب
جملهٔ عمرِ خویش صرفِ نعتِ تو در صد کتاب

افسوس بحال قوم

در تب و تابم رهان ایندم دلم زین اضطراب
با دلِ پر خون بهر گون است قلق و اضطراب
شد در این عینِ متین پیدا فساد و انقلاب
بدر میراثِ سلف این قوم را با صد خطاب
گشته معدوم آه ازین حسرت شده دلها کباب
هیچ اثر باقی نمانده زان جز اوراقِ کتاب
شور تحسین بوده است افسوس وحشی شد خطاب

نی مروت نی حمیت نه وفا نه راستی
در نفاق و بغض و کین بی علمی و بیدولتی
خانه خانه کو به کو بیماری بغض و نفاق
غیبت و بدگوئی و بدخواهی و بدبینی است
شاذ و نادر گر کسے فارغ بود زاین ابتلا
مردنِ خود را روا دارد نه رنج خیرِ غیر
کشتی اشکسته امت به گردابِ بلا
آرے آرے جمع خود کردیم اسبابِ زوال
همچنین طغیانِ قومِ عاد و لوط و هود بود
نی بجوش آمد در آندم بحرِ رحم از ناله ها
اے شه ملک رسالت خود بهر آئین و رنگ
نیست حرفے خود زبان کاخر در این آخر زمان
روز و شب در غیبتِ هر غائبے هر حاضر اند
قلزم فیضت چو آید در تموج قلبِ ما
هادیِ بر حق توئی فرما هدایت بهر حق
این نظیر از فیض عام معجزاتت روشن است
ایچ کوئلم را ز لیورپول خواندی سوی خویش
در پریوی کونسل لنڈن شد او سالیسٹر
الگزنڈر رسل وب ز امریکه آمد رجز خوان

نی خدا ترسی نه تقوی نی زکس راهِ صواب
گروه است این قوم را تقدیر اکنون انتخاب
همچو طاعون است عالمگیر زهر شیخ و شاب
روز و شب ز اشغالِ ما خوفی نه از روز حساب
هر یکے از بغض و رنج و زکینه در عذاب
نیست امکان اینکه بیند دیگری را کامیاب
آمده نزدیک گردد غرق از قهر و عتاب
گرنه لطف تو امان بخشد به ما زین انقلاب
در زمانِ سابق از هر امتے گوید کتاب
نی زمین بگریست از افغانِ شان و نه سحاب
هست دنیا جیفه و ما طالبانش چون کلاب
عالمانِ بدگمان هستند بدتر از ذباب
ز آن سبب بے بهره اند از نعمتِ نعم الصواب
پاک گردد در زمان گرچه بود چون منجلاب
شامتِ عصیان کند ورنه گرفتارِ عذاب
ظاهر از یورپ چو شد اسلام مثلِ آفتاب
فخر قوم و احمدش از لطف بخشیدی خطاب
واعظِ دین افضل شمرد از کار یا سیر کتاب
از هدایت یافت دین حق شده زان فیضیاب

غیر ازین چنداین کسان را یاد فرمودی ز لطف
رد مکن ما را که از حد حال امت بس خراب

سوی لطف خویش بین کن رحم اگر یا شیم ما
قابلِ بی التفاتی یا سزاوارِ عتاب

شد محیط غم محیط از هر طرف فریاد رس
کشتیِ اشکسته بین و این موج خیزِ انقلاب

تیره شد از هجر تو بر ما جهان رحمی نما
آفتابِ روی خود را لحظهٔ کن بی نقاب

تلخ کامانِ فراقت جان بلب از تشنگی
عشق ورزانِ جمالت را جگرها شد کباب

خیز از خواب و برآ از روضه در مسجد که هست
منبرت در انتظار و مسجدت در اضطراب

از فصاحت خطبه خوان آور خطیبا از بجوش
انتظارِ ما ز حد رفته است بس ایامِ خواب

ای بلال از خوابِ خوش برخیز و خوان تکبیر زود
تو چو صبحِ صادقی برآبر آید آفتاب

ولوله افگن بعالم از اذان آور بوجد
جن و انس و جمله موجوداتِ عالم هان شتاب

با دلِ پر آرزو مشتاقِ دیدار است سعد
ذرهٔ ناچیز را کن مستفیض ای آفتاب

مسکن عاصی بکشمیر است و دارم آرزو
کی بود کی تا شوم از خاکِ یثرب فیضیاب

خاکِ ره روبم بمژگان ز اشکِ خود شویم زمین
با دلِ غمگین چنین گویم که ای عالی جناب

رحمة للعالمینی هم شفیع المذنبین
یک نگاهت بس بحالِ ما چشمِ نیم خواب

لب گشا بهر شفاعت جان بلب آمد ز غم
شافعِ برحق توی بیشک دعایت مستجاب

یا شفیع المذنبین بر حالِ این عاصی نظر
کن که دارد ز اشتیاقت در دلِ خود پیچ و تاب

از مرض گشتم ضعیف وزاین ترّه دها نحیف
نی طبیبی مشفقی دارم نه مونس جز کتاب

شد دلم مایوس اکنون از علاجِ ظاهری
خواهم از دار الشفایت داروی عالیجناب

کی ز تابِ آفتابِ محشرم تابی رسد
گر ز ظلِ رافتت باشد مرا بر سر سحاب

چاره یارت چار دیوارِ حریمِ حرمت اند
هر یکی بر نوبتِ خود آمده نایب مناب

مناقب حضرات خلفائی راشدین رض

اولین صدیق رض اکبر کز خطابش خطبه البیت
دومین فاروق اعظم رض شارقِ شرقِ کرم
سومین عثمان ذی النورین مه برجِ حیا
چارمین آن فاتحِ خیبر علی کرم الله وجهه مرتضیٰ
مظهر سرِّ ولایت مصدرِ فیضِ تو اوست
قرة العینین آنسرور حسین ست و حسن رض
نے همین در دارِ دنیا دشمنِ شان را سزاست
هم به دارِ آخرت در شانِ آن عدا هست

ثانی اثنین اذ هما فی الغار از حق در کتاب
کرد فرقِ حق و باطل الحق از لیس اجتناب
منه تسبیح الملک آید بشان آنجناب
گشته از بس بردباری کنیتِ او بوتراب
قولِ پاکت من مدینه علم و بابش آنجناب
یافته هر مومنے از حبِّ شان حسن المآب
لعن و طعنِ شیخ و شاب و مرد و زن فی کلِّ باب
حدّت بئس العتاب و شدتِ سوء العقاب

بر تو و بر آل و اصحابِ تو هر آن هر زبان
صد درود و صد سلام و صد ثنا و صد ثواب

انتخاب نوحه پرتاثیر کشمیر (نمبر ۱)

چه شور است اینکه مے بینم درین دور از پریشانی
نه آن مهر و محبت نه حمیّت در مسلمانان
دریغا آنقدر اشفاق کم کم هم نمے یابم
ازین کم شفقتی اسلام را صد عار و صد ننگ ست
مسلمانان خدارا رحم غفلت تا بکے آخر
شکایت نے ز تدبیر است و نه شکوه ز تقدیر ست
که تو جی اتفاق و غیرت و جوشِ حمیّتِ قوم
امانت داشتند آن نامور اسلاف بهرِ قوم

نه جائے امن و نه راحت نه در جای تن آسانی
که در کشمیر بوده بیش در عهدِ مسلمانی
که بُد در عهدِ مهراجِ کلان ز اخلاقِ انسانی
ازین بے همتی صد رخنه در دینِ مسلمانی
نگاهے نیم آهے صبحگاهے بر مسلمانی
حکایت مختصر بشنو جگر خون ست و بریانی
همه علمی فضائل و آن شکوه و شانِ شاهانی
که گردد مستفیض این قوم از آئین اوصافِ انسانی

ابتدائی حالاتِ قوم

زبکه آمده اسلام بشاش و بشیرِ خلق | زفیضِ عام هر سو درفشان چون ابرِ نیسانی
زتهذیب و تمدّن از سیاست در جهان بخشید | به انسان خلعت و هم فیض از تعلیمِ روحانی
زریگستانِ اعظم تا حدودِ هند و افریقه | به ترکستان و اسپین و به چین تا حدِ جاپانی
صدائے کلمهٔ توحید هر سو شد بلند از صدق | ازین جذباتِ روحانی و زان تزکیهٔ نفسانی
از آن سوزان فیوضِ عام دنیا بهره ور گشته | ز دیگر سو صدائے طبل و کوسِ ظلِ سبحانی
ز فتح و نصرتِ غیبی و تبلیغِ پیامِ حق | بوجد آورده دلها را ز سرّ فیضِ حقّانی
ندانستیم قدر اینچنین دولت که از اسلاف | ودیعت بوده است و بار بردند از پشیمانی

حالتِ موجودهٔ قوم

مثالِ کل شئ یرجع بر اصله گردید | عیان بینی تو هم گر مدّ و جذرش خوب میدانی
دنائت هم جهالت هم خیانت هم بداخلاقی | نفاق و هم غرور و نخوت از وسواسِ شیطانی
معاذالله معاذالله ز تیره بختیِ این قوم | ق | شدند از بادهٔ طبعی و عاداتِ مسلمانی
بهر چه خواهشِ دل غالب است آن طرزِ اسلام است | اگرچه کاهشِ جان است و خوفِ قهرِ ربّانی
به استثنائے جمعے خاص محفوظ از چنین آفات | به خاص و عام اثر کرده است اینجا مکرِ شیطانی
گهے یک قضیه در پیش کاین ز ارکانِ اسلام است | گهے یک نوش را گویم این نیش است ثعبانی
نگر بهرِ مفادِ خاص ذاتی در عدالت ها | برائے حلف آنکه کرده ایم آیاتِ قرآنی
برائے شهرتِ ذات و مفادِ دنیوی اکثر | نموده دین و گیریم انتقام از رنجِ پنهانی
گهے بر غسلخانه متفق کاین بهتر از مسجد | ق | بما فرض است تعظیمش بما واجب نگهبانی
چو از سیلاب شد غرق و شکست و ریخت پس گفتیم | که آن جای نجس بوده تماشاگاه عریانی
گهے اوقافِ مسجد را چو میراثِ پدر دانیم | برائے هضمِ آن صد حجت آریم از کتب دانی
زیک بحث است شور و شر به شهر از تعصب شیرینی | ز دیگر نیست زان کمتر عظامِ لحمِ قربانی

نتیجہ نیست زآن ظاہر بہ شہر اندر بجز فتنہ — مفادے نیست زان حاصل بجز رنج و پشیمانی

زاین اسلام ما اسلام را ننگ است میدانیم — زاین بی غیرتی بر ما جہان تنگ است میدانی

حجاز و ٹرکی و ایشیا مصر از این فروعات اند — گرفت اسلام ما رنگے دگر از زنگ نفسانی

زیک سال است این قصہ کہ در گلمرغ از احباب — زیوروپین یکے دانشور از افسوس و حیرانی

شکایت کردہ و پرسید وجہ این تغیر چیست — کہ من کردم سیاحت تا حدودِ چین و جاپانی

بہ ٹرکی رفتم و ہم در عراق و ہم بہ افریقہ — بہ مصر و زنگبار و ٹونس و اقلیم ایرانی

ندیدم این وغا جاے کہ در کشمیر من دیدم — ندیدم این نفاق و دشمنی از جہل و نادانی

مسلمانان! مسلمانان گرفتہ جای خود دگر — مسلمانی شدہ اندر کتاب از شرم پنہانی

اگر دینداری است این پس زہی دینی خدا حافظ — اگر اسلام این دانیم پس گو نامسلمانی

مؤثر گفت آن حاجی محمد اسمٰعیل از درد — کہ گم از صفحہ ہستی شویم ار کاش میدانی ق

زہی تان ہاے ما اسلام می باید نجات افسوس — کہ از ہستی ما اسلام را ننگ و پشیمانی

تغیر حال خود [خود] دادہ ایم اکنون شکایت چیست — کہ از تہدید آن گفتہ است حق و ز نص قرآنی

کجا آن عاشقانِ دینِ پاکِ احمدِ مرسل — کجا آن صادقانِ وقت آن علمای ربانی

چو ذوالنون بایزید و شبلی و خواجہ بہاء الدین — امامِ وقت غزالی و محی الدین جیلانی

کجا آن حامیانِ دین کہ از جوشِ حمیتِ شان — بجوش آید بیکدم بحرِ عفو و فضل یزدانی

چو نجم الدین کبری و آن شہاب الحق شہاب الدین — علیِ ثانیِ ہمدان بہاء الحق ملتانی

کجا آن عالمانِ باعمل ہم افضل و اکمل — کجا آن فاضلانِ فخرِ قوم و نوعِ انسانی

چو فخر الدین فخرِ قوم و مولانا علی قاری — چو سعد الدین تفتازان و فردِ دہر جرجانی

الٰہی غرقِ عصیانیم نیک از بد نمیدانیم — تو غفاری و توستاری رحیم ربِ رحمانی

از ہدیہ حاجی محمد اسمٰعیل خان صاحب رئیس دتاولی ضلع علی گڑھ ۱۲-۵

یادگار بزرگان سلف

بحقِ شافعِ امت بحقِ آلِ پاکِ او
بحقِ اولیا و اتقیا کن فضل ارزانی

ز دردِ سوز گفتم آنچہ گفتم واقعی گفتم
نہ بہرِ مضحکہ گفتم نہ از لافِ سخندانی

نوحۂ نمبر ۲

گروہے بود از شعرا موحد لغت گو دیگر
گروہے بود مداحِ شہان از کذب و بہتانی

گروہے دیگر از اخلاق ہم علمِ ادب گفتہ است
گروہے کرد ضائع وقت را در ہجو و ہذیانی

حقیقت اینکہ از ملکی مذاق و خواہشِ ممدوح
طبائع رنگ میگیرند یا از اغراضِ نفسانی

ببین بہرِ خوشامدہائے مردم یا ز سوءِ ظن
کسے از کذب و بہتان کردہ ظاہر فخرِ سبحانی

نہ آن فخر است این فخر است بیشک گر خدا بخشد
کہ صرفِ بہتریِ قوم گردد این سخندانی

ولیکن اختیاری نیست این داد خدائی دان
بہ قاآنی نماند آنچہ حاصل شد بہ خاقانی

یکے نعتِ پیمبر را شعارِ شعر خود کردہ است
دیگر ہذیان و ہزلیات گفت از لغوِ شیطانی

ز نیک ماندست در عالم چو تحفۂ اسلام
ز دیگر باقی است آن افترا و کذب و بہتانی

مدارِ خیر و شر یا نیک و بد بے شبہہ نیات اند
عبث باشد کنیم از شکوۂ گردون ز نادانی

ز نیک و شر تا ہر دیگر ہمہ پاداشِ نیات است
کنی ار ساعتے خود غور پس تحقیق میدانی

بخاری این حدیث انما الاعمال بالنیات
بصحت در صحیح آوردہ مے بینی اگر خوانی

ز جوشِ حبِ قوم ار کم اثر بودے بجا باقی
نمیدیدیم این خواری و ذلت از پریشانی

کنفسِ واحدہ بودہ مثالِ قوم در اول
طفیلِ طاقتِ مجموعہ بود آن شانِ شاہانی

کنون آثار آن باقی در اسپین اند و افریقیہ
برائے عبرتِ قوم است بس آن حالِ ویرانی

ز رنجانیدنِ یک کس تمامی قوم می رنجید
ز گریانیدنِ یک کس تمامی قوم گریانی

ز بیدردی و بدخواہی ہمیگوئی تو زاین افسوس
کہ شمس الدین ز پنجاب است و دیگر خانِ ملتانی

اتحاد و اتفاق در خیر القرون

ویا عبدالرحیم از پنڈی ست ویا سراج الدین — وزیرآبادی است این طرفه منطق را تو میدانی

زیک بحرِ مقدس این همه امواج می خیزند — زیک کان اند این گوهر اگر ترک اند و ایرانی

ز تعظیم بلالؓ و ذلّتِ بوجہل در اوّل — همه تفریق قومے محو گشته در مسلمانی

گر این تفریق بودی ز اول و آغاز در اسلام — نکردی حاصل از اہلِ عرب کس تختِ ایرانی

زہر جا بہر اعراب اینچنین عذرات می بودند — که دعوی ریاست گو و کو کارِ شتربانی

عجب یک حجتے پیدا شدی از اہلِ مصر و شام — عمر را مے شدے مانع چنین عذرے ز سلطانی

اُسامه ابن زید معتق از پیشِ رسول اللہؐ — امیرِ جیش شد بر شام بین شانِ مسلمانی

به حسنِ انتخابِ آن رسولِ برحق از تصدیق — به تسلیم و رضا صدیق کرد اوّل ثنا خوانی

مہاجر نیز انصاران سرِ تسلیم خم کردند — نگفته کس که مولی زاده کے زیبد به سلطانی

ولے شکر ست این حجت نشد پیدا دران اوقات — که در پنجاب یک اسلام و اینجا یک مسلمانی

فخر نسب

به دیگر ملّتِ این تفریق باشد گر عجب نبود — ز ارل و لارڈ و ڈیوک و لشپ اقوامِ برطانی

به اسلامی پلیٹ فارم یکجا جای بخشیده است — رسول اللہؐ به صدیقؓ و بلالؓ از حکمِ ربانی

شنو تشریحِ این نکته که در مسجد بلا تفریق — نشستے بندهٔ حبشی و ہم آن خاصِ حقانی

نسب گر باعثِ فخر و نجات و قربِ حق بودی — نه کنعان غرق میگشتے نه چون بولہب نیرانی

نسب کے فخر مے بخشد به انسان انّ اکرمکم — که عند اللہ اتقٰکم ببین در نصِّ قرآنی

پسر سند از پدر کان کیست پر سند از عمل آن چیست — اُصولِ اعتقادِ خاص و عام این از مسلمانی

خلافِ این اصول اکثر ہمی بینیم اکثر جاے — که بر فخرِ نسب نازان شوند اکثر ز نادانی

شکایت کرده ام در توجه اوّل ز میر و پیر — خدا شاہد ز حبِّ قوم نه ز اغراضِ نفسانی

بسوی خود ز سوءِ ظن کسی منسوب اگر کرده است — مُعافی خواہم از تقصیر با عذر و پشیمانی

که من خاکِ رهِ پیر و فقیر و پیر را از صدق
ز زر افضل شمارم بهتر از کحلِ صفاهانی

مثالِ قوم چون جسم و مثالِ پیر چون جان است
ولے جان از بدن ظاهر شود در شکلِ انسانی

بلے معذورم از شکوه که مجنونم ز عشقِ قوم
که در چشمم نماید قوم لیلیٰ رشکِ خوبانی

به نجدِ قوم از مستی زنم گام و کشم ناله
بیا لیلیٰ بیا لیلیٰ به آن اندازِ خوبانی

که میرفتی بالفخر و ناز گه در یثرب و بطحیٰ
گهی در مصر و گه در شام همچون ماهِ تابانی

کجا آن ناقهٔ غیرت کجا آن محملِ عزت
کجا آن جلوهٔ شوکت کجا آن جوشِ ترکانی

بیا ای دل نصیحت گویمت بشنو ز گوشِ هوش
که این پند است صد بهتر از آن صد پندِ لقمانی

تو گر معنی آن دانی حریفان نیز میدانند
که هر یک یک ارسطو فطرت است اندر سخندانی

بدت هرگز نگوید کس که تا کس را نه گوئی بد
نه رنجاند کست هرگز که تا کس را نه رنجانی

کلوخ اندازی ار کس جوابِ آن دهد از سنگ
گل افشانند از عزت بسویت گر گل افشانی

الهی غرقِ عصیانم بحالِ خویش حیرانم
تو درمانم اگر بخشی نه درمانم به حیرانی

عسیٰ ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم گفتی
نمیدانم درین نقصان چه باشد نفعِ پنهانی

تاریخ فتح همایون عزتلو جنرل آدهم پاشا بهادر سپه سالارِ عساکر شاهانهٔ دولتِ علیهٔ عثمانیه در صوبهٔ تهسلی ملکِ یونان (گریس) در سنه ۱۳۱۴ھ

از نظمِ رزم و بزم نغمهٔ چنگ و دف است
ساقی و مطرب مهیا جامِ می اندر کف است

چون مےِ ناب آبِ دل در آب و تاب و شالمار
ز آبشار و عکسِ لاله زار اکنون الطف است

نوعروسانِ چمن در جوشِ جلوه در نشاط
موج زن بحرِ طلا بر یزهٔ بحر از سرشف است

زاین مسرت مطرب اندر وجد و ساقی در خروش
کای حریفان دم غنیمت وقتِ جامِ قرقف است

در چنین فرحت مسرت تازه شد از فتح ترک — آنکه در دنیای اسلامیه قومی اشرف است
در غزا از اشفاق قومی اشجع و اغلب مدام — در سخا از اخلاق احسن لطف شان لب لطف است
نیکخو با صلح جو چون شیر و شکر در مزاج — جنگجو باشند خود چون شیر و اژدر یا تف است
کمترین آغاز سیر زود شان تا حد قاف — کمترین پرواز طیر جود شان تا رفرف است
نعرهٔ الله اکبر بر زبان در معرکه — ربنا افتح بر زبان این ورد شان از مصحف است
این زمان سلطان سلیمان است با شان و حشم — لشکرش از انس و جان عثمان غازی آصف است
با سلیمان زمان نسبت ندارد هیچ مور — ولیم و نلپولین پیتر و گر خود جوزف است
غیرت یونانیان خود از هزیمت روشن است — ناله و آه و بکا یا زور و شور عف عف است
سر زده از دیو دشمن آمد از ترک این خبر — بهر قطع صف دیو و جان - ادهم آصف است (سنه ۱۳۱۴)
از سر جهد جهاد ترک گفتا هاتفی — لشکر اسلام در یونان و ادهم در صف است (سنه ۱۸۹۷)
قافیه تنگ است و دلتنگی ز جنگ دهر سعد — خود همیداند کسی کز طبع روشن انصف است

دیگر

حمد حق گوئید ای اخوان دین بهر ثواب — گشت حل مشکلات از فضل او شد فتح باب
شد مظفر حضرت او هم سپه سالار ترک — شد کنون با عزت دارین خلیفه کامیاب
نیک خوان جمله در شادی و بدخواهان برنج — دوستان دل شاد و اعدا از حسرت دل کباب
از سلاطین عظیم الشان که هر یک متصف است — هست امید قوی تر در دل هر شیخ و شاب
کان اخلاقی اصول خاص در تاوان جنگ — فیصله سازند از انصاف یا رای صواب

سر زده ز اعدای دین داد این بشارت هاتفی
لشکر اسلام شد در ملک یونان فتحیاب
سنه ۱۸۹۷

کشمیر کا دلچسپ فوٹو

خاکِ پاکِ گلشنِ کشمیر اے فخرِ دیار
تجھ مین وہ اوصاف ہین الطافِ ایزدی عیان
تجھ مین سیہ گلزار یہ گلشن یہ جھیلین یہ یلاق

مشہور سیرگاہین

مثلِ دل پہلو مین تیری جھیل ڈل ہے موجزن
تجھ مین بالنسیل ہے اِس فردوس مین کوثر نظیر
تجھ مین سونہ مرغ و گلمرغ و پہلگام و مقام
تجھ مین ہے جھیل اولر ایک شغل گاہِ صید بحر
تجھ مین ویری ناگ شاہی چشمۂ شاہجہان
تجھ مین اچھابل وہ چشمہ ہے عجب تفریح بخش
تجھ مین شاہی یادگارین ایسی بے بدل

یادِ آثارِ سلف

تجھ مین ہین موجود ابتک ایسے آثارِ سلف
یہ مساجد یہ منادر یہ عماراتِ رفیع
آپ رو کر اپنی حالت پر رولاتے ہین ہمین
ہین کہان وہ اُنکے بانی کیون ہین اب یہ سب خموش؟
وہ زمانہ زرفشان کیون ہوگیا کایا پلٹ

پھر کشمیر کیطرف خطاب

تیرے آغوشِ محبت مین پلے تھے جو بناز
کسطرف کو وہ سدھارے ہین تجھے اُسکی خبر؟

رحمتین ہون فضلِ حق سے دمبدم تجھ پر نثار
ایک دفتر مین نہو جنکے بیان کا اختصار
ایسے ایسے بے بدل چشمے اور ایسے مرغزار
ہیچ رویِ حورِ عین تابان ہین تجھ مین چشمہ سار
تجھ مین شاہی چشمہ و باغ نسیم و شالمار
ہین جنکے نام پر سب تیرے شایق جان نثار
تجھ مین ہے اس سند دیلی کی ہوای خوشگوار
دربیانِ قدرتِ حق تر زبانِ آبشار
کوہِ لبنان کا اثر رکھتا ہی جسکا کوہسار
جنکی ویرانی سے ہے اب چرخِ ظالم شرمسار
رو رہے ہین بانیونکو جو بچشمِ اشکبار
ہر جگہہ باقی ہین ابتک بانیونکی یادگار
کچھ نہین دنیا کی حشمت پر بھروسا زینہار
تھے جو اپنے وقت مین سب بادشاہِ تاجدار
کیا ہوا بدلی یکایک ای خدائے کردگار
ابتلک ہین کارنامے جنکے تجھ مین آشکار
دیکھہ آنکھین کھولکر از دیدہ ہاے اعتبار

فائدہ فخرِ سلف سے کچھ نہیں جب کچھ نہیں
اب خلف ہیں شوکتِ قومی کا وہ عز و وقار

اب نہ وہ علم و عمل نہ فیضِ جودِ بے بدل
جنکی تاریخیں شہادت دے رہی ہیں بار بار

سچ جو پوچھو تو تمہیں جای شکایت کچھ نہیں
دیکھہ لو تاریخ عالم ہیں مثالیں صد ہزار

جو گیا ہی ذکر تک کرنا ہی اُسکا بس فضول
وقت جو اب پیش آیا ہے اُسیکا اعتبار

تجربے سے ہو گیا ثابت کہ تیری قدر دان
خوش نصیب وقت ہیں دنیا ہیں وہ ہیں کامگار

ہند و یورپ سے نہ آئیں کیوں تری شائق یہان
قمریاں بھی ہند سی آتی ہیں یاں وقتِ بہار

ٹھنڈی ٹھنڈی جو ہوائیں آتیں فرحت بخش دل
اُنکو تجھ سے تجکو اُن سے دمبدم ہی اُنس و پیار

تجھ پہ چڑھ آتا ہے جب طوفانِ کوہستان شکن
منہ کی کھا کر سر کو ٹکراتا ہے در مُلکِ پہار

گر میسر ہو یہ سامان عیش جنت ہی یہان
طبع شعر و مطرب و ساقی و یارِ گلعذار

آج اردو میں ہے لکھا حال کچھ کشمیر کا
گو زبانِ فارسی پر سعد کا ہے افتخار

قصیدۂ سعدیہ در شکریہ قصیدۂ کشمیریہ مُصنفہ شمس العلما مولنا شبلی صاحب نعمانی در ۱۸۹۹ء

گل بباغ آمد و گلبانگ نشاطے برخاست
شاہد آرایش و نائی نئی و ساقی مے جو است

می بود ہوش رُبا بندہ کہ ساقی بہ نگاہ
نَی بود روح فزایندہ کہ نائی بنواست

نَی نَی ہرزہ درایل نَی یا برگ و نوا
نَی جی ہوش ربا بل جی اندوہ رباست

خامہ نی آمدہ و نائی وے نامہ نگار
نامہ جی آمدہ و خامہ وی مے پیماست

نامہ نی نسخہ معجونِ مرکب آمد
زانکہ صفرا شکن و دافعِ ریحِ سوداست

رنجوری مولانا در کشمیر

شکرِ احباب کہ آمیختہ با شکوۂ تب — شکرّے بہرِ گوارا شدنِ تلخ دواست
او در آمد چو درین گلکدہ گل رخت بہ بست — گلہ از گل بودش شکوہ نہ از آب و ہواست
چارہ گر نبض ورا دیدہ بحیرت میگفت — کاین نہ بیمار بود بلکہ طبیبِ دلہاست
دردِ تنہائی و رنجِ سفر و فکرِ علاج — بہ ادائی کہ ادا کردہ جگر سوز اداست
باشد از دردِ دلِ مضطرِ خود نامہ نگار — از رگِ خامۂ او جنبشِ نبضش پیداست

در تعریف قصیدہ کشمیریہ

گاہ چون بلبلِ دلگیر ز سیرِ کشمیر — در فغانست کہ گلگشتِ فضایِ فضا بہشت
گاہ از مہرِ اطبا و توان افزائی — در سپاس است کہ ہمدردیِ شان غم را کاست
گاہ از خرّمی آب و ہوا چون سوسن — تر زبانست و زبانش بخموشی گویاست
چمنِ مہر و محبت مگر آن نامہ بود — کہ در او سبزۂ بیگانہ ہمہ مہرگیاست

شکریۂ صحت شمس العلما

راست گویم نہ غلط فاش تر اکنون گویم — مژدۂ صحتِ سرِ دفترِ اربابِ صفاست
شرحِ این مژدہ چگویم کہ نہ شرحش ممکن — وصفِ آن نامہ چہ خوانم کہ نہ وصفش زیباست
اعتمادے بہ دعاہای سحر داشتہ ام — دیر اجابت شدن از مصلحت البتہ رواست
گشت ثابت کہ دعا را اثرے ہست و قبول — گرچہ بسیار پا منکرِ تاثیرِ دعاست
للّٰہ الحمد ہر آن چیز کہ میخواست دلم — گشت حاصل کہ زوالِ رنج و کدورت برخاست

در فضائل شمس العلما

عارجِ اوجِ معالی کہ ز بابِ عالی — شرف اندوز بہ تشریفِ نشان و تمغاست
منزلش چرخِ چہارم بود از پایۂ علم — کہ مخاطب ز گورنمنٹ بہ شمس العلماست
چشم بد دور بصیر و نظرش ہست وسیع — اینہمہ دال بر آنست کہ عین العلماست
در فضیلت بودش فضل بجمعِ فضلا — میتوان گفت کہ این فضل مگر فضلِ خداست
در بیانِ سفر و سیر بہ طوطی ماند — اندرین پردہ مگر ابن بطوطہ گویاست

بحرِ مواج فصاحت که ز فیض نیسان
هست هر قطره گهر هر گهرش بیش بهاست

نظم را ناز بر او هست که ناظم بود او
شعر را فخر بر او هست که فخر الشعراست

شعر نے سحر بود سحر مگو اعجاز است
خامه نه در کفِ او راست عصای موسیٰ است

حال مصنف

حالیا حالِ جگر خواری و بیماری خویش
میدهم شرح ز احباب کسے گر جویاست

هر دو چشمانِ من از ریخ دی آشوبش دید
راست گویم که بهمدردی او این دو گواست

آنچه من دیده ام از چشمِ خود و آشوبش
کس نبیناد چه گویم که خدا خود بیناست

آنکه باطل شمرد دعویِ همدردی من
گو ببین آنچه که دیدم ز دو چشم پیداست

هست عمرے که ز رنجوری خود دلتنگم
وز دلِ تنگ چه نالم که رئیس الاعضاست

هست دردِ دگرم اینکه درین عهد آدم
گرچه بسیار چو مور و ملخ اما عنقاست

از اطبا چه کنم نسخه که منسوخ شدند
حالِ کحال چه پرسید که خود او اعمیٰ است

سودے از ڈاکٹران هیچ ندیدم اکنون
هست چشمم به حکیمے که از و چشم شفاست

خطاب بجناب شمس العلما

شبلی اے جانِ معانی ملقب نعمانی
که بود والهِ تو واله و شیدا شیداست

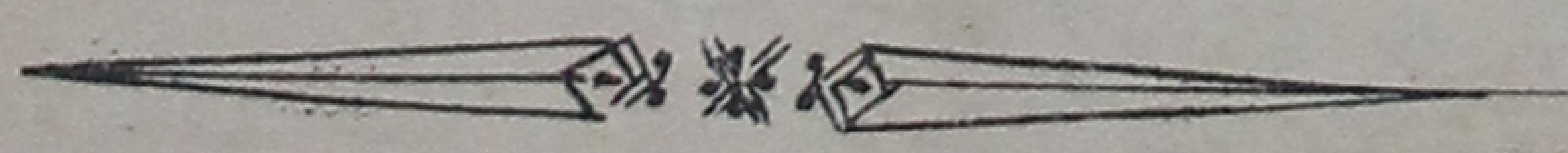
اخترِ طالع سعد است همانا مسعود
که ز مهرِ تو دلش اینهمه در کسب ضیاست

شکوه را طے کنم اکنون به دعا پردازم
که همین تحفهٔ احباب به اخلاص دعاست

تا به آهنگ عراقِ از روشِ ناقه حدیست
تا به هنجار حجاز از تپش قلب دراست

تا ز شیپور و ز دف ساز وفا هست درست
تا زِ طنبور و ز نے کار نوا آید راست

بخت اعدائے تو ناساز که جانکاه بود
بزم احباب تو با ساز که عشرت افزاست



مرثیہ ماتم عالمگیر ہر موسٹ گریشس مجسٹی کوئن وکٹوریہ قیصرۂ ہند در سنہ ۱۹۰۱ء

آسمان را سزد گر خون ببارد بر زمین ‌ | از زمین برخاست شور گریہ تا چرخ برین

چرخ پیر از ماتم سیہ پوش اندر غم سزد | ماتم ار گیرد از این عیسیٰ بچرخ چارمین

از مساجد تا منادر شور محشر شد بپا | از عزا و نوحہ ہا تاریک شد روے زمین

نیشنِ انگلش ازاین صدمہ بسے محزون شدا ست | ولیم و جرمنس ز این اندوہ گشتہ دلحزین

رائل فیملی سینہ چاک و لارڈ و لیڈیز سر بخاک | اشکبار از مرگِ مادر ایڈورڈِ ہفتمین

ایڈورڈِ ہفتمین ڈیوکِ یارک اند کناٹ | لارڈ میر و آرچ بشپ از غم بسے اندوہگین

فیلڈ مارشل جنرلس ہم سولجرس از آرمی | نوحہ زن از ماتم ایمپرس وکٹوریہ کوئین

اسبورن و ونڈسر در نالہ ہا۔ کای قیصرۂ | در فراقِ گمورا از گدامین غم شدی عزلت گزین

ہر یکے زانگلینڈ در افسوس و رنج از حادثہ | ہر تنے از ہند با آہ و بکا ماتم گزین

در عزاداری بکلکتہ ہمہ گشتند جمع | ویسراے ہند و دیگر افسرانِ یورپین

آنریری جنرلِ افواج انگلشیہ۔ آن | والی کشمیر زاین اندوہ گشتہ بس حزین

از وفاداری لفٹنٹ یادگار قیصرہ | پانزدہ لکہ داد براین ہمتش صد آفرین

پبلک از جوشِ وفاداری ہمہ رفتہ ز ہوش | در فغان ہا۔ گرگجا یا ہم ظلِّ این چنین

خاصہ از کشمیر مے گویم کہ زاین ماتم چہ شد | ہر یک از تاثیر آن با نالہ و نوحہ قرین

جا بجا ہر فرقہ از ہر ملتے کردہ میٹنگ | بہر اظہارِ غم و اندوہِ دلہاے غمین

روزِ تدفین متفق گشتند جمع اندر پریڈ | در حضور کپتین صاحب بتقریبِ چنین

ترقی علوم و فنون

اندیا در عهدِ او کرده ترقی آنچنان
کس ندیده ز اولین و کس نه بیند ز آخرین

جابجا این فیضِ تعلیم و فنون و امن عام
کس ندیده جز بملکِ او بسر روے زمین

در زبان او به رفتار آمده است این چوبِ خشک
هم به عهدِ او به نطق آمد زبانِ آهنین

آبگینه می نماید صنعتِ فوٹوگراف
بین به نیوی میرود بر آب کوهِ آتشین

آرزو ها داشت در دل هر یک از پیر و جوان
دیدنِ جشنِ جلوسِ جوبلیِّ چارمین

جلوس جنازه

از جنازه کآن حزین بود از شاهی جلوس
شرح نتوان کرد کان برتر بود از آن و این

این جلوس از آسبورن تا حدودِ فرگمور
منبسط بوده است و لشکر از کهسار و از زمین

ماتمی بینند از اثر آورده دلها را بجوش
فائر اتواپ برده هوش از گاوِ زمین

ارچ بشپ و رائل فیملی لارڈ و لیڈیز متفق
التجا کردند جمله سوے رب العالمین

ق

رفت از دنیا کوئن برده است از دلها قرار
در جوارِ رحمت بادا همیشه جاگزین

دعا بنام ملک معظم

از سرِ گردونِ چارم آمد از عیسیٰ ندا
آفتابِ جاه و حشمت آه شد زیرِ زمین

سنه ۱۹۰۱ء

سعد بس کن نوحه خوان اکنون دعا در حقِ شاه
کآن به بخت و درخت تخت آراست با شانِ چنین

ایڈورڈ هفتمین را باد روز افزون مدام
عمر و بخت و جاه و حشمت در ترقی بعد ازین

قطعهٔ تاریخ اختتام رسالهٔ تحفهٔ سعد از مصنف

اهلِ دانش که بدانند بجان قدرِ سخن
تحفهٔ سعد شمارند گلے نو ز چمن

نے گلِ افسرده شود دیر نماند به بهار
از خزان کم نه شود تازگیِ این گلشن

مخزنِ نعت و مناجات و قصاید چون دید
گفت هاتف پئے سالش که دلِ شعر و سخن

سنه ۱۳۲۰ھ

رباخمسین

اشتہار چھپائی مطبع مفید عام آگرہ

خدا کے فضل و کرم سے اس مطبع مین ہر قسم و ہر زبان کی کتابین اُردو و ہندی فارسی - عربی - نہایت خوشخط صحیح و عمدہ جلد ارزان نرخ پر عمدہ سیاہی مصالحہ سے لیتھو مین طبع ہوتی ہین - عدالتون و محکمہ بندوبست اور چنگی وغیرہ کے جملہ کاغذات بھی چھپتے ہین یہ نامی مطبع پینتیس ۳۵ برس سے اپنے فرائض منصبی کو نہایت ایمانداری اور خوش معاملگی سے ادا کر رہا ہے اور اسکی شہرت و نیک نامی روز افزون ہے اور اس مطبع مین کتب بہ نسبت اور مطابع کے بہت خوشخط و صاف و عمدہ چہاپی جاتی ہین جن صاحبونکو کچھ چھپوانا ہو اُنکو کیفیت نرخ وغیرہ کی خط و کتابت سے معلوم ہو سکتی ہی نمونہ کے لئے ہمارے مطبع کی چھپی ہوئی کتابین کافی و وافی ہین فقط

المشتہر

محمد قادر علیخان صوفی مالک و مہتمم مطبع مفید عام آگرہ